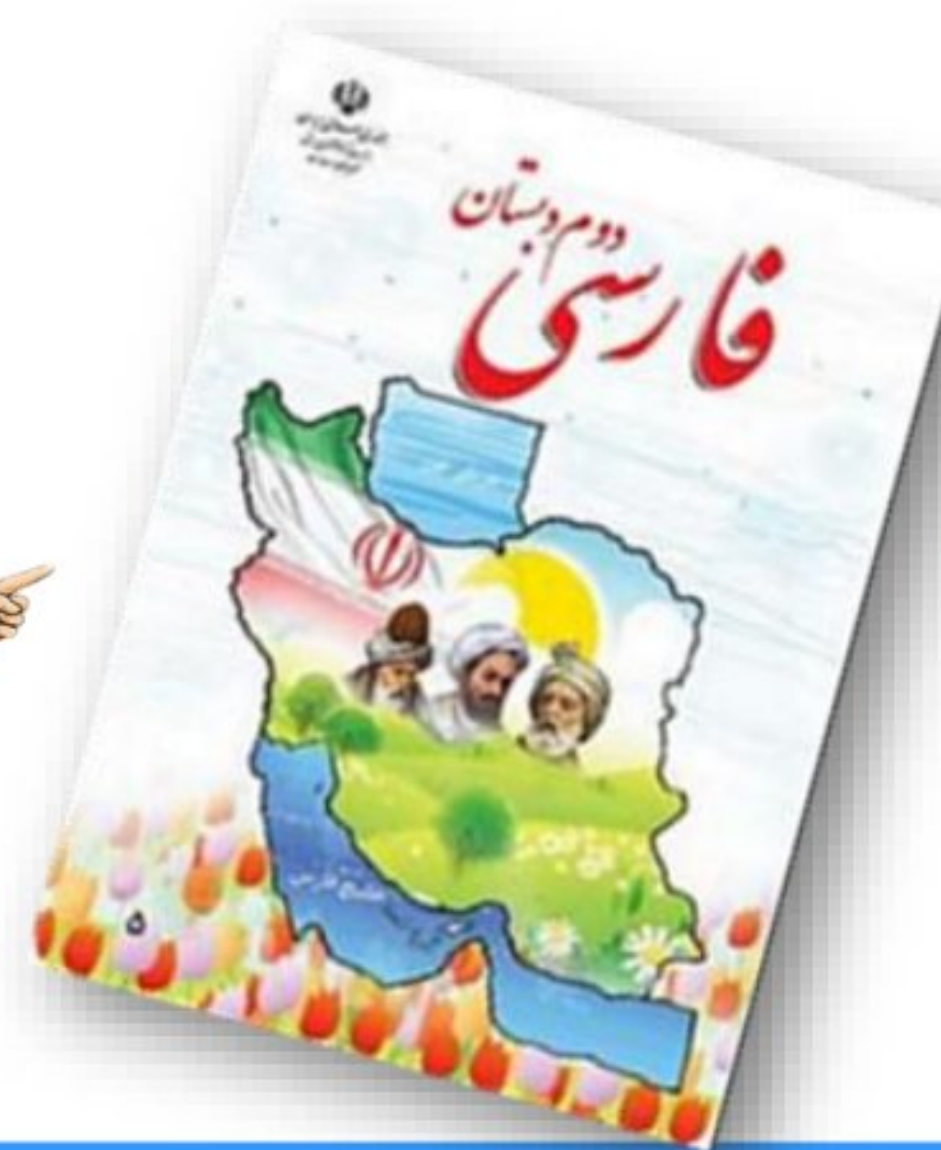


درسی نهم

زیارت



ننه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله اش سررفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی گردد، خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. اینجا را جارو کشید، آنجا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه ی چینی خاله نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکه های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می آید، آن ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه جاننش او را نبیند. می ترسید اگر او را نگاه کند، همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده ی رو لبِت کو؟»

سوگلی خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد.

ایستگاه اندیشه



۱. کاسه‌ی خاله‌نگین چطور شکست؟ دست سوگلی به کاسه خورد افتاد و شکست.
۲. چرا سوگلی بالای پله نشست؟ تا ننه جان او را نبیند.



کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟»

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قاروقاروقار، چرا نشستی غُصّه دار؟»

سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. کلاغ و خروس با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غُصّه نخوری.»

سوگلی گفت: «آدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه ی خاله نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تگّه، نه دو تگّه، صد تگّه شد. حالا نمی دانم جواب خاله نگین را چه بدهم!»

کلاغ که روی پله ی پایین بود، گفت: «به خاله نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تگّه نان توی کاسه بود. نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی خوش حال شد و خندید. یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید. می خواست یک پله ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپردی. کاسه ی خاله نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. خروس خاله نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی به خاله نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش حال شد. خندید و پایین پرید. به پله ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به در رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه ی خاله نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می گویم، نه آن را.»

کلاغ و خروس گفتند: «پس چه می‌گویی؟»

سوگلی گفت: «می‌گویم خاله‌نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را
دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»



تنه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست تنه گلی دو تا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خانم برایش بیرد و از او معذرت خواهی کند.» سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برود و همه چیز را بگوید. کلاغ پرید و گفت: «قاروقاروقار، صدا آفرین!» خروس هم پر زد و نشست بالای دیوار و گفت: «قوقولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین.»



ایستگاه اندیشه

۵. چرا ننه گلی، دو شاخه ی گل به سو گلی داد؟

۶. به نظر تو سو گلی چگونه دختری بود؟

☐ راستگو، چون زیرا نمی خواست دروغ بگوید.

☐ تمیز، چون... در نبود ننه گلی، خانه را تمیز کرد.